



## پیغام عشق

قسمت هفتصد و پنجاه و چهارم





خانم زینب از اردبیل



با عرض سلام و احترام خدمت استاد عزیز و سپاس فراوان از تلاش‌های عزیزان همراه برنامه انسان ساز گنج حضور . خلاصه‌ای از برنامه‌ی ۸۶۶ گنج حضور

فزود آتش من آب را خبر ببرید  
اسیر می‌بردم غم ز کافرم بخرید  
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۹۵۴

دردهای من ذهنی من روز به روز زیاد و زیادتر می‌شود و این کافر من ذهنی مرا با خود به ورطه هلاکت می‌برد.  
فضاگشایی و عدم شدن باعث راه‌یابی انرژی و نیروی شفا بخش زندگی در چهار بعد ما شده و با ایجاد خاصیت صبر و شکر در ما، فعالیت من ذهنی متوقف شده و ما در اختیار کن فکان قرار می‌گیریم و به این طریق از دست من ذهنی خلاص می‌شویم.

خدای داد شما را یکی نظر که می‌پرس  
اگر چه زان نظر این دم به سکر بی‌خبرید  
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۹۵۴



ما دارای هشیاری نظر هستیم و عدم بینی اصل ماست و در این حالت ما سوال نمی کنیم. سوال کردن ما را به ذهن می برد و ما از عدم خارج می شویم، ولی ما انسان ها با مستی حاصل از همانیدگی ها و در هشیاری جسمی به سر می بریم و ساحره من ذهنی ما را سحر کرده و آواره کوچه پس کوچه های من ذهنی کرده در غریبستان من ذهنی در گنجی به سر می بریم.

طراز خلعت آن خوش نظر، چو دیده شود  
هزار جامه ز درد و دریغ و غم بدرید  
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۹۵۴

با انجام عمل فضاگشایی زندگی به عنوان پاداش گوشه ای از لباس حضور را به ما نشان می دهد و ما در دید خدایی می بینیم و متوجه دید غلط خود می شویم و با فضاگشایی های مکرر خدا لباس حضور به ما می پوشاند و تمام جامه های درد و غم و افسوس ما را پاره پاره می کند و خدائیت ما را از زیر لباس همانیدگی ها بیرون می کشد و روح ما را آزاد می کند و ما حس امنیت و هدایت و قدرت خدایی پیدا می کنیم.

ز دیده موی برست از دقیقه بینیها  
چرا به موی و به روی خوشش نمی‌نگرید

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۹۵۴

با حمل دردهای ریز و درشت و همانیدگی‌هایی که روز به روز زیاد می‌شوند دید عدم ما معیوب امراض شده، در واقع دید خدایی ما کور شده و قادر به دیدن با دید خدایی نیستیم، با کار زیاد روی خود و واهمانش‌های مکرر ما تبدیل به فرم اولیه خود که همان عدم می‌باشد می‌شویم و گل حضور ما با باز شدن تدریجی چشم عدم، آن نیز باز می‌شود. بعد از عدم شدن و تبدیل به جنس اولیه خود که همان خدائیت است ما با خدا یکی می‌شویم در نتیجه وسعت پیدا کرده و همه چیز در ما جا می‌شود. فضای باز شده توسط خدا و خرد کل اداره می‌شود، در نتیجه ما به دست خدا افتاده و مانند کمانی می‌شویم که خدا از طریق ما با دیگران حرف می‌زند.

ز حرص خواجگی از بندگی چه محرومید  
ز غورها همه پختید یا که کور و کرید؟

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۹۵۴



ما در من ذهنی با خدا غریبه‌ایم و با دید من ذهنی، خدای ذهنی می‌سازیم و عوضی می‌بینیم، هشیاری جسمی ما را با خدا غریبه می‌کند و ما به خدا می‌گوییم آیا شما را جایی ندیده‌ام .

ما از جنس زندگی هستیم و باید به او زنده شویم و ما با وجود در لحظه زنده شدن به خدا هم می‌توانیم در این تن بشری حضور داشته باشیم و زندگی کنیم .

ما در اصل هشیاری نظر و فرشته هستیم و برای رسیدن به اصل و زنده شدن به زندگی به جسمیت، افتاده‌ایم و با بودن در چهار بعدمان می‌توانیم به یک بی‌نهایت با ثبات و ریشه‌دار در لحظه زنده باشیم.

در ذهن ما با تغییر فکرها و تغییر جسم تغییر می‌کنیم ولی در هشیاری حضور، نه. در هشیاری حضور ما قائم به ذات خود که ذات خداست و تغییری در آن راه ندارد هستیم و سینه ما روز به روز گشوده می‌شود و آسمان دل ما وسیع می‌شود و همه چیز و همه کس در آن جا می‌شود .

هزار حاجب و جاندار منتظر دارید  
برای خدمتتان لیک در ره و سفرید  
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۹۵۴

هزاران ساختار ساخته شده به دست زندگی می‌خواهند به ما کمک کنند تا به خدا زنده شویم و شرط اولیه آن است که ما اقدام کنیم و تسلیم زندگی شده و به زندگی بله بگوئیم و فضاگشایی کرده تا همه چیز با کمک زندگی در خدمت ما در بیاید. ولی اگر مقاومت بکنیم و فضا را ببندیم هزاران ساختاری که می‌توانستند به ما کمک کنند کمکشان را از ما دریغ می‌کنند.

همی پرد به سوی آسمان روان شما  
اگر چه زیر لحافید و هیچ می‌نپرید  
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۹۵۴

هشیاری ما علاقمند است که روی ذات واصل خودش قائم باشد و ما با فضاگشایی در هر وضعیتی به هشیاری کمک می‌کنیم که به سوی اصل خودش برود. هر لحظه فرصتی است برای تبدیل هشیاری جسمی به هشیاری حضور.

همی چَرَد همه اجزای جان به روضی صفات  
از آن ریاض که رستید چون از آن نچرید  
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۹۵۴



همه‌ی اجزای جان ما از باغ صفات الهی می‌چرد، اما من ذهنی نمی‌گذارد ما به لحاظ هشیاری در امتداد زندگی قرار بگیریم و از خرد خدا استفاده کنیم و وسیع شویم.

ما هشیاری حضوریم و باید غذای حضور بخوریم و نباید از جهان بیرون تغذیه کنیم. عقل من ذهنی نمی‌تواند ما را اداره کند و ما باید عقل و قدرت را از زندگی بگیریم و غذای حضور که روح و جانمان را تازه کند بخوریم.

درخت مایه از آن یافت سبز و تر ز آن شد  
زبون مایه چرايید؟ چون که شیر نرید

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۹۵۴

ما مانند درخت از آبراهه‌ای که در درونمان هست باید از زندگی آب بگیریم و از درون تغذیه کنیم و از بیرون چیزی نخواهیم.

ما در هشیاری حضور از جنس شیر نر یعنی خدا و زندگی هستیم و با همانیده شدن نباید جلوی عقل و خرد زندگی را بگیریم و با تسلیم شدن به زندگی نگذاریم همانیدگی‌ها ما را زخمی کنند.



هزار گونه کجا خستتان به زیر سجود  
کجا نظر که بدانید تیغ یا سپرید

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۹۵۴

با تسلیم و فضاگشایی و سجده لحظه به لحظه ما از طرف زندگی زخم نمی خوریم و زندگی سپری برای ما در مقابل اتفاقات قرار می دهد که ما زخمی نشویم .  
با عدم شدن می فهمیم تیغ هستیم یا سپر.  
با فضاگشایی شمشیر خدا می شویم و با فضا بندی سپر می شویم و هی از اتفاق ها ضربه می خوریم.  
هرچه همانیدگی بیشتر ضربه خوردن از اتفاق ها بیشتر .  
با فضاگشایی، فضای باز شده سپر ما در برابر اتفاق ها شده و جلوی زخمی شدن ما را می گیرد .

هزار حرف به بیگار گفتم و مقصود  
به هر دمی ز شما خفیه تر، چه بی هنرید

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۹۵۴

مقصود خدا این بوده که ما اول برای بقا در این جهان با چیزها همانیده شده، بعداً با فضاگشایی به بی‌نهایت خدا زنده شویم ولی با انقباض من ذهنی و ستیزه کردن در ذهن مانده و از مقصود خداوند که زنده شدن به او بود هر لحظه از ما پنهان‌تر شده است و ما خیلی بی‌هنر هستیم.

هر کس فضاگشایتر باشد دسترسی بیشتری به خرد زندگی دارد و هنرش بیشتر است.

هنر چو بی‌هنری آمد اندر این درگاه  
هنروران ز چه شادیت؟ چون نه زین نفرید

—مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۹۵۴

هنر نمی‌دانم گفتن است و دانش ذهنی را هنر ندانستن، هنر بی‌هنری است، بزرگی خود را بزرگ ندانستن است. هنر واقعی فضاگشایی و تبدیل شدن به آن فضای گشوده شده است ما باید زمینه فکر و عمل را که همان فضای گشوده شده است و در ما به صورت خاصیت عدم بینی و سکوت شنوی است را باز کنیم و به آن زنده شویم و همانیدگی‌ها را دور بریزیم.



همه حیات در اینست کاذب‌حوا بقره  
چو عاشقان حیاتید چون پس بقرید

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۹۵۴

همه حیات ما بستگی به این دارد که من ذهنی را قربانی کنیم و از جنس درد بودن را انکار کنیم که همان لا کردن است. هر وقت همه من ذهنی را لا کردیم به فضای الا که غیر خدا نیست زنده شده‌ایم. ما باید عاشق جنسیت خودمان باشیم نه همانیدگی‌ها پس چرا دنباله رو گاو من ذهنی هستیم.

هزار شیر تو را بنده‌اند، چه بود گاو  
هزار تاج زر آمد چه در غم کم‌رید

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۹۵۴

هزار جنسیت خدا و هزار شیر به حالت قائم به ذات بودن ما احتیاج دارند و ما می‌توانیم به درجات مختلف پادشاهی و حضور خداوند برسیم ولی در غم کم‌ر هستیم و غلامی جهان و من ذهنی را می‌کنیم .

بندگی جهان و دنباله رو من ذهنی بودن، سفر در وضعیت‌ها برای خدا و ما قابل قبول نیست.

چو شب خطیب تو ماهست بر چنین منبر  
اگر نه فهم تباهست از چه در سمرید

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۹۵۴

سخن‌ران ما خداوند است در منبر فضای گشوده شده و نباید خدا را به صورت فهم در بیاوریم تا در سمر نیفتیم.  
فهمیدن زندگی تباه است و زندگی را تباه می‌کند و زندگی را تبدیل به مانع، مسئله و دشمن می‌کند.

کجا بلاغت ماه و کجا خیال سپاه؟  
به مقنعه بمنازید چون کلاه ورید

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۹۵۴

بلاغت و سخن‌رانی خداوند کجا، ماه کجا و حرف‌های سپاه همانیدگی کجا.



ما انسان‌ها کلاه‌ور و خردمند هستیم، رستم هستیم ولی در من ذهنی نقش پیرزن را بازی می‌کنیم! آیا کلاه‌وری و جنگ‌جویی رستم با یک پیرزن یکی است .

بیافت کوزه‌ی زرین و آب بی‌حد خورد  
خموش باش که تا ز آب هم شکم ندزید

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۹۵۴

ما باید از حرف‌های بزرگان مثل مولانا به اندازه برداریم و روی خود اعمال کنیم. فضا را باز کرده تا درونمان روشن شود، به صورت حضور ناظر به ذهن نگاه کنیم و همانیدگی‌ها را دیده، شناسایی کرده و آن‌ها را بیندازیم تا فضای درونمان گشوده‌تر بشود .

با تشکر زینب از اردبیل



خانم سرور از شیراز





به نام خدا

با سلام خدمت پدر عزیز و مهربانم آقای شهبازی جان و تمام دوستان و همراهان بیدار.

برنامه ۹۰۶، غزل شماره ۷۶۲

بدرد مرده کفن را به سر گور برآید  
اگر آن مرده ما را ز بت من خبر آید

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۶۲

در اثر قرین شدن با دل‌های بیدار و آگاه و فضای گشوده‌ی بی‌قضاوت و مقاومت، با تسلیم، شکر، صبر، استمرار و مداومت و داشتن طلبی راستین در راه بیداری، عنایت و جذبه‌ی خداوند، سرمه بر چشمان نابینای ذهن می‌کشد؛ پرده‌ی ذهن دریده و مرده‌ی اجسام و مرکز همانیده مشاهده می‌شود و انسان قیامت خویش را ناظر که چگونه زنده از مرده برانگیخته می‌گردد.

قرآن کریم، سوره‌ی، ابراهیم (۱۴)، آیه‌ی ۴۸

«يَوْمَ تُبَدَّلُ الْأَرْضُ غَيْرَ الْأَرْضِ وَالسَّمَاوَاتُ وَبَرَزُوا لِلَّهِ الْوَاحِدِ الْقَهَّارِ.»  
و روزی که زمین به امر خدا، (یعنی با دم زنده‌کننده قضا و کفکان، به شرط تسلیم و فضاگشایی) به غیر این زمین یعنی به غیر از عالم محدود ذهن مبدل شود و هم آسمان‌ها دگرگون شوند (یعنی نوع هوشیاری عوض شود) و تمام خلق در پیشگاه خدای یکتای قادر قاهر حاضر شوند. یعنی با عوض شدن هوشیاری، انسان خود را جدای از خداوند نمی‌بیند و عالم را در وحدتی یکدست و یکپارچه مشاهده می‌کند.

چه کند مرده و زنده چو از او یابد چیزی؟  
که اگر کوه ببیند، بجهد پیشتر آید

—مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۶۲

دم زنده‌کننده‌ی خداوند هر دم و هر ساعت به شیوه‌ای نو و زنده‌کننده، در حال دمیدن و خیر و برکت رساندن به تمامی عالم هستی؛ حال هر انسان بسته به ظرف وجودی خویش و آمادگی او برای دریافت این عنایت و برکت از دم او می‌نوشد و بهره می‌برد.



ز ملامت نگریزم، که ملامت ز تو آید  
که ز تلخی تو جان را همه طعم شکر آید

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۶۲

همانیدگی انسان با انبوه نقطه چین‌های مرکزش، در قالب رنج و دردها و حوادث ناگوار، تجربه می‌شود و همان ملامت زندگیست و هشدار برای هجرت از مرکز همانیده به فضای یکتایی.

دل و دینم شد و دلبر به ملامت برخاست  
گفت با ما منشین کز تو سلامت برخاست

-حافظ، دیوان غزلیات، غزل شماره ۲۱

و این ملامت، برابر هزار دعوت که دوست هر دم در فراق و هجران انسان از اصل خویش در کار می‌شود و او را آگاه و بیدار می‌کند تا متوجه خود که مسبب‌الأسباب و دست بالای تمام وقایع است کند و هیچگاه انسان را به حال خود رها نمی‌کند.

قرآن کریم، سوره‌ی الضحی، (۹۳)، آیه ۳ و ۴

«مَا وَدَّعَكَ رَبُّكَ وَمَا قَلَى.»

که پروردگارت تو را رها نکرده و مورد خشم و کینه قرار نداده است.

«وَلِلْآخِرَةِ خَيْرٌ لَكَ مِنَ الْأُولَى.»

و بی تردید آخرت یعنی زنده شدن به خداوند و اتصال به بی‌نهایت و ابدیت مرکز عدم برای تو از دنیا یعنی (عالم محدود ذهن) بهتر است.

بخور آن را که رسیدت، مهل از بهر ذخیره  
که تو بر جوی روانی چو بخوردی دگر آید

—مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۶۲



انسان من‌ذهنی که همواره در محدودیت ذهن به سر برده و هیچگاه فراوانی و کوثر فضای عدم را تجربه نکرده، در ابتدای مشاهده و سفر تبدیل، از آن جا که نمی‌تواند همواره مرکز را عدم نگه دارد، دید محدوداندیش خود را در تجربیات این تبدیل می‌کشانند و در اثر رهایی از رنج‌های سابق و تجربه‌ی شادی بی‌سبب، همواره می‌خواهد در این مرحله بماند؛ اما حضرت مولانا او را بیدار می‌کند که این جو، رونده و هر دم جوشنده است و هر لحظه و هر ساعت یک شیوه نو دارد؛ پس هیچ بخلی در بیان خویش روا مدار و همواره چون جوی در حال گذر و تبدیل باش.

بنگر صنعت خویش، بشنو وحی قلوبش  
همگی نور نظر شو، همه ذوق از نظر آید

—مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۶۲

و هرآنچه خیر و رحمت می‌رسد از جانب خداوند است که رحمت او تمام انسان‌ها را چه انسان من‌ذهنی و چه انسان زنده به عشق را فرا می‌گیرد و صنعت و حرفه‌ی او در کارگاه تبدیل، هر لحظه در کار.

قرآن کریم، سوره الزلزال، (۹۹)، آیه ۷  
 - «فَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ خَيْرًا يَرَهُ.»  
 پس هر کس هموزن ذره‌ای کار خیر انجام دهد آن را می‌بیند.

یعنی اگر انسان در صبر، شکر، تسلیم و فضاگشایی، رضا، صبر، توبه و بازگشت و هر کدام از صفات پسندیده باشد، همان راهی برای در دسترس زندگی بودن، تا صنعت خویش را به بهترین شکل به اجرا درآورد که او بهترین خلق کنندگان است و رحمتش پر و بی‌انتهاست.

مبر اومید که عمرم بشد و یار نیامد  
 به گه آید وی و بی‌گه، نه همه در سحر آید

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۶۲

در راه این تبدیل مبارک، دیو ذهن به انحاء گوناگون در کار، تا انسان را دچار نومیدی کند و از راه باز دارد؛ اما خداوند سعی و تلاش انسان را، هرچند با ذهن، می‌بیند و به روشی که فقط خود می‌داند خطا و اشتباهات انسان را گوشزد می‌کند و به کرات او را به داشتن امید و با صبر در راه ماندن، بشارت می‌دهد.



یُسْرُ بَا عُسْرُسْتِ هَیْنِ اَیْسِ مَبَاشِ  
رَاهِ دَارِی زَیْنِ مَمَاتِ اَنْدَرِ مَعَاشِ

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۶۱  
-مَمَات: مرگ معاش: زندگی یسر: آسانی عسر: سختی

و همواره، همراه و در دل هر سختی آسانی است و وعده‌ی خداوند در دیدار بهشت رویش حتمی و قطعی؛ اما وظیفه‌ی انسان، همواره طلب است و مجاهده و استمرار و ماندن در راه؛ نتیجه را دنبال نکردن، کار خود را انجام دادن و توکل به عنایت حضرت دوست.

چون حَسْنِ عَاقِبَتِ نَهْ بَه رَنْدِی و زَاهِدِیْسْتِ  
اَنْ بَه کِه کَارِ خَوْدِ بَه عَنَایَتِ رَهَا کَنْدِ

حافظ، دیوان غزلیات، غزل شماره ۱۹۶

زاهد و عجب و نماز و من و مستی و نیاز  
تا تو را خود ز میان با که عنایت باشد  
-حافظ، دیوان غزلیات، غزل شماره ۱۵۸

تا لحظه‌ای که خود می‌داند، بی‌اسبابی که ذهن بدان‌ها او را می‌جوید، پرده از نقاب براندازد و آفتاب حضور در  
پیشش سجده‌های شکر به جا آورد.

خوابم ببسته‌ای بگشا ای قمر نقاب  
تا سجده‌های شکر کند پیشت آفتاب  
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۸

تو مراقب شو و آگه، گه و بی‌گاه که ناگه  
مثل کحل‌عزیزی شه ما در بصر آید  
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۶۲



و باز هم رسالت انسان در نگه‌داشتن مرکز عدم و توجه و تمرکز بر اعمال خود و به هر آنچه ذهن نشان می‌دهد بی توجه بودن و به صورت ابرهائی گذرا افکار را دیدن و از صمیم قلب ایمان داشتن که خدایا من نمی‌دانم، کار خود را به عنایت تو وامی‌گذارم و آنچه سعی است در طلبت می‌نمایم و آنگاه فضل خداوند به ناگاه جان انسان را شعله‌ور می‌کند و آتش این عشق برافروخته می‌گردد.

هشدار که فضل حق بناگاه آید  
ناگاه آید بر دل آگاه آید

خرگاه وجود خود ز خود خالی کن  
چون خالی شد شاه به خرگاه آید  
-مولوی، دیوان شمس، رباعیات، رباعی ۸۵۵

چو در این چشم درآید، شود این چشم چو دریا  
چو به دریا نگرد او، همه آبش گهر آید  
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۶۲

و آنگاه انفاس قدسی فضای عدم، دیدگان بسته را می‌گشاید و در دیده گوهر می‌نشانند و جهان را غرق در وحدت و یکپارچگی حضرت حق می‌بینند، دویی برمی‌خیزد و از مرحله‌ی لا و نفی همانیدگی‌ها، به مقام الا الله، صعود می‌کند و جز او هیچ نمی‌بیند.

که یکی هست و هیچ نیست جز او  
وحده لا اله الا هو

—هاتف اصفهانی، ترجیع‌بند

نه چنان گوهر مرده که نداند گهر خود  
همه گویا، همه جویا، همگی جانور آید

—مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۶۲



و باز هم با زبان ذهن و دویی گفتن، جز نشان از عجز و ناتوانی انسان، چیز دیگری نیست و تا عمل تبدیل در انسان، صورت نگیرد پویایی و گویایی در کلام هم نمی‌تراود که باید از حرف و صوت و گفت فراتر رفت و پرده‌های جهل و نادانی ذهن را یکی پس از دیگری به عنایت دوست شکافت که معنای گوهر و حقیقت وجودی انسان، آشکار شود.

تو چه دانی، تو چه دانی که چه کانی و چه جانی  
که خدا داند و بیند هنری کز بشر آید

—مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۶۲

نگاهی به دریای معانی حضرت مولانا کافیت، تا قدرت بی‌نهایت انسان که در پس آینه، از زبان دوست می‌گوید، درک شود و قدرت شگرف و اعجاز گونه‌ی او به نمایش گزارده شود که حتی هر جان غافل نیز با زمزمه‌ی اشعار سحرگونه‌اش از رنج ذهن رها می‌شود؛ و حال چه می‌شود آنگاه که انسان بی‌واسطه خود خورنده‌ی این جام از دستان زندگی باشد.

در بشر روپوش کرده است آفتاب  
فهم کن واللّٰه أعلم بالصّواب  
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۹۶۴

تو سخن گفتن بی لب هله خو کن چو ترازو  
که نماند لب و دندان چو ز دنیا گذر آید  
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۶۲

انسان زنده به عشق وجودش چون ترازو و میزانی است که بودنش بی تکلف افعال ذهن، آینه و اعتبار و نظم جهان است که تمام ابعاد وجود او در تعادل و اعتدالی شگرف، همسو با نظم جهان هستی در حرکت و پویایی ست؛ پس با خو گرفتن به خاموشی و سکوت ذهن، رو به این قبله در حرکت می شویم، ان شاءالله

والسلام

-با احترام، سرور از شیراز





آقای ضیا



با سلام

آقای شهبازی مرتب در برنامه هایش می گوید که نهایتاً تا ده سالگی مجاز هستیم این من ذهنی را نگه داریم و از آن سن به بعد باید از آن رها شویم و به حضور زنده شویم. در مورد این موضوع من می خواهم تجربه خودم را بیان کنم.

من از سن یازده سالگی به بعد احساس می کردم آن شادی درونی ام، دارد کم می شود و غم و افسردگی جای آن را می گیرد. هر چقدر زمان می گذشت این احساس در من قوی تر می شد. حوالی پانزده سالگی، اثر قرین همکلاسی های مدرسه و همچنین من ذهنی خودم تاثیر منفی شدیدی روی من گذاشتند و من به دیدن فیلم های مبتذل روی آوردم. دیدن این فیلم ها، فقط خوشی های مقطعی داشت. بیشتر اوقات دپرس و ناراحت بودم.

در سن هفده سالگی اندوه و غم در من زیاد شد و اثری از تابش آفتاب حضور، در من نبود. برای اینکه از این حالت دربیایم، روی به روش های مختلفی، از جمله علم روانشناسی آوردم. ولی نتیجه ای نداشتند البته یکی دو بار در حد چند دقیقه به گنج حضور نگاه کردم ولی چون به صورت سطحی و گذرا به آن نگاه کردم، نتیجه ای برایم نداشت.



در سن بیست و سه سالگی آن قدر غم و اندوه در من بود که شب‌ها اصلاً خوابم نمی‌برد. فکرم خیلی درگیر بود. یک روزی به صورت اتفاقی به گنج حضور نگاه می‌کردم. در آن برنامه، آقای شهبازی در مورد اهمیت تعهد به برنامه گنج حضور، صحبت می‌کرد. از آن وقت به بعد من تصمیم گرفتم به برنامه متعهد شوم طوری که هر شب قبل از این که بخوابم، بیست دقیقه گنج حضور گوش کنم. از همان شب اول تاثیر خودش را گذاشت، طوری که توانستم آن شب خوب بخوابم. در طی دیدن این برنامه‌ها، قانون جبران مادی و معنوی را یاد گرفتم و اجرای این قانون را هم شروع کردم. کم‌کم آن شادی بی‌سبب داشت بر می‌گشت، آن شادی بی‌سببی که قبل از ده سالگی آن را حس کرده بودم.

الان، سنم بیست و پنج سال است. درست است نباید مغرور شوم ولی برای این که چارق ایاز را، به خودم یادآوری کنم، باید بگویم که خدا را شکر، الان حالم خیلی بهتر از گذشته است و این نشان می‌دهد که باید این راه را ادامه بدهم و این راه درست است. نباید بگویم حالا که حالم خوب شده است، دیگر به برنامه گوش نمی‌دهم.

با تشکر، ضیا هستم بیست و پنج ساله



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود







**برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی  
را در سایت زیر تماشا فرمایید.**

**[www.parvizshahbazi.com](http://www.parvizshahbazi.com)**